

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

نویسندگان: اتین بالیبار - ایمانوئل والرشتاین
برگردان از: حمید محوی
۱۱ دسمبر ۲۰۱۴

نژاد، ملت، طبقه هویت مبهم ۲

عرصه ملیت گرایی

حال بازگردیم به موضوع پیوندهای ملیت گرایی و نژادپرستی. و با آگاهی به این امر که اساساً مقوله ملیت گرایی به شکل ذاتی ابهام آمیز است. زیرا چنین امری مقدماً در رابطه مفصلی با تضاد موقعیت های تاریخی است که جریان های سیاسی ملیت گرا از آن سر بر می آورند. فیشت Fichte و گاندی Gandhi، بیسمارک Bismarck نیستند، بیسمارک با دوگل de Gaulle نیز هیتلر Hitler نیستند. با این وجود نمی توانیم به سادگی و با اتخاذ تصمیمی ذهنی تأثیرات متقارن ایدئولوژیک را ندیده بگیریم که در این رابطه به نیروهای متضاد و متخاصم تحمیل می شود. به هیچ عنوان نمی توانیم به خودمان اجازه دهیم که به سادگی ملیت گرایی جناح غالب را با جناح مغلوب، یا ملیت گرایی رهاییبخش و ملیت گرایی کشور گشا را به عنوان مقولاتی یک پارچه و هم سان یک دیگر تلقی کنیم. ولی با این وجود نمی توانیم عناصر مشترک آنها را ندیده بگیریم، از FLN (جبهه آزادیبخش ملی) در الجزایر تا ارتش استعماری فرانسه و امروز از ANC (مترجم: کنگره ملی آفریقا، حزب سیاسی آفریقای جنوبی و عضو سوسیالیست بین المللی ست که در سال ۱۹۱۲ جهت دفاع از منافع اکثریت سیاه پوست علیه سیطره سفید پوستان در آفریقای جنوبی ایجاد شد) تا «آفریکانر» (مترجم: سفید پوستان آفریقای جنوبی Afrikaner). حال این مسأله را به شکل عمیق تری مورد بررسی قرار می دهیم: چنین روابط متقابل و صوری با تجربیات دردناکی که مکرراً مشاهده کرده ایم چندان بیگانه نیست: جریان هایی که در پی آن ملیت گرایی آزادیبخش به ملیت گرایی قهار تبدیل شده است (به همان شکل که شاهد باز گشت انقلاب سوسیالیستی به دیکتاتوری دولتی بوده ایم)، ما را مجبور می سازد که پیوسته روی پتانسیل سلطه و قهر نهفته در ماهیت ملیت گرایی تأمل کنیم. چنین تناقضاتی پیش از آن که در کلمات گسترده شده باشند در خود تاریخ قابل مشاهده و بررسی هستند.

چرا به تعریف در آوردن مفهوم و ماهیت ملیت گرایی تا این اندازه مشکل به نظر می رسد؟ پیش از هر مطلبی باید دانست که ابهاماتی که در تعریف ملیت گرایی مشاهده می شود به این علت است که مفهوم ملیت گرایی هرگز به تنهایی عمل نمی کند، بلکه همواره همانند حلقه ای ست از یک زنجیر – حلقه ای مرکزی و در عین حال شکننده و حساس – در روابطی که در پیوند تنگاتنگ با یک دیگر بوده و زنجیره وار عمل می کنند. چنین زنجیری پیوسته در حال تغییر و

تحول است (که بر اساس اقیاد و خصوصیات و انواعی که از زبانی به زبان دیگر اشکال گوناگونی به خود می گیرد) : شهروند (Civisme)، میهن پرست (Patriotisme)، مردم گرا (populisme)، قوم و قبیله گرا (ethnisme)، قوم محور (ethnocentrisme)، بیگانه ستیز یا بیگانه ترسا (xénophobie)، شوونیسم یا میهن پرستی (chauvinisme)، امپریالیسم (impérialisme)، جینگوئیسم (7) (jingoïsme)... در اینجا ناچار هستیم که به آنهایی که چنین تعاریف متنوعی را به شکل ثابت و خالی از ابهام در نظر می گیرند، قویاً هشدار دهیم. ولی فکر می کنم که ترکیب کلی آنها به شکل خیلی ساده قابل تعبیر باشد.

در وجهی که به هسته معنایی روابط ملیت گرایی و ملت (nationalisme-nation) مربوط می شود، آنچه که در چنین رابطه ای قابل تفکیک می باشد، مشمول رابطه ملت است با ایدئولوژی یعنی با ملیت گرایی (ناسیونالیسم). با این وجود چنین رابطه ای نزد پژوهشگران به اشکال بسیار متنوعی تأویل و تعبیر شده است، زیرا همواره تحت تأثیر مسائل ابهام آمیزی بوده : آیا ملیت گرایی بازتاب (ضروری یا مشروط) وجود ملت است؟ و یا این که این ملت است که تحت تأثیر ایدئولوژی ملیت گرا به وجود می آید (به این شرط که ملیت گرایی به هدف خود رسیده و سپس به تشکیل ملت نائل آمده باشد)؟

پرسش دیگری که طبیعتاً از پرسش بالا جدا نیست، این است که آیا ملت پیش از هر چیز باید به عنوان دولت یا به عنوان جامعه (جامعه متشکل) در نظر گرفته شود؟

با یاد آوری این مطلب که اصطلاحات دیگری مثل خلق و ملیت (تابعیت ملی) می تواند به گشایش این بحث تنوع بیشتری ببخشد، فعلاً این بحث را به حالت تعلیق در می آوریم...

در وجهی که به مفهوم مرکزی روابط بین ملیت گرایی و نژادپرستی مربوط می شود، ایدئولوژی و سیاست «عادی» (نرمال) (ملیت گرایی) را با ایدئولوژی و رفتاری «خاص» (نژاد پرستی) رویاروی یک دیگر قرار می دهد، و به این ترتیب که یا آنها را در تباین با یک دیگر مطرح می کند و یا این که یکی از آنها را به عنوان امری حقیقی به دیگری منسوب می سازد. در اینجا باز هم فوراً پرسش ها و وجه مشخصات معنی دار دیگری مطرح می شوند. در این صورت باید بپرسیم که آیا بهتر این نیست که به جای متمرکز ساختن بررسی های خود روی مفهوم نژاد پرستی، به گزینه روابط ملیت گرایی و امپریالیسم اختصاص دهیم؟

ولی طرح چنین تقابلی باز هم مسائل دیگری را مطرح می سازد : به عنوان مثال این مسأله که خود ملیت گرایی بر اساس این که متأثر از ایدئولوژی و سیاست از نوع امپریالیست نزد ملت ها باشد و یا این که از رسوبات بازمانده از دوران و شرایط امپریالیست منتج شده باشد. و با دخالت دادن مفاهیم دیگری، می توانیم این پرسش زنجیره وار را باز هم پیچیده تر سازیم، و به عنوان مثال مفاهیمی نظیر فاشیسم و نازیسم و با شبکه ای از پرسش هایی که مشخصاً به آنها مربوط می شود : آیا باید آنها را ملیت گرا بدانیم و یا امپریالیست ؟

در واقع آنچه تمام این پرسش های زنجیروار را تحت الشعاع قرار می دهد، به پرسشی بنیادی باز می گردد. از زمانی که در جایی از این زنجیرواره های تاریخی- سیاسی خشونت غیر قابل قبول و غیر قابل تحمل وارد صحنه می شود که ظاهراً «نامعقول» و «خرد گریز» است، چگونه می توانیم مکان ورود آن را به صحنه، در این حلقه های به هم پیوسته مشخص سازیم؟

آیا می باید که در نقطه ای برش ایجاد کنیم یا تنها واقعیات را دخالت دهیم و یا این که منازعات ایدئولوژیک را نیز در نظر بگیریم؟ از طرف دیگر، آیا خشونت را باید به عنوان انحرافی در موقعیت عادی و معمولی دانست، یعنی فاصله ای غیر عادی در رابطه با «خط راست» فرضی در تاریخ بشریت؟ و یا این که باید آن را به عنوان نتایج وقایع وحله

های پیشین دانست که از نقطه نظر ملیت گرائی و حتی از زمان پیدایش ملت، نطفه نژاد پرستی در قلب سیاست نشو و نما کرده است؟

طبیعتاً هر یک از این پرسش ها با توجه به دیدگاه پژوهشگران و موقعیت هائی که مورد بررسی قرار می دهند، پاسخ های بسیار متنوعی پیدا می کنند. با این وجود من فکر می کنم که علی رغم تمام تنوع و پراکندگی شان، جملگی پیرامون معمائی یگانه دور می زنند زیرا : مفهوم ملیت گرائی پیوسته در حال تجزیه شدن است.

چنین مفهومی همیشه به دو جبهه خوب و بد تقسیم می شود : آن که تلاش می کند تا دولت و یا جامعه ای متشکل ایجاد کند، و آن که می خواهد دیگران را تحت تسلط خود در آورد و تشکلات اجتماعی دیگر را از بین ببرد. آن که ملیت های دیگر را به رسمیت می شناسد و آن که در جهت حذف قطعی آنها حرکت می کند و تلاش خود را در چشم انداز امپریالیستی و نژاد پرستانه متمرکز می سازد. آن که با پیام عشق و دوستی به میدان می آید و آن که در کلامش چیزی به جز نفرت نیست. به طور مشخص انفصال درونی ملیت گرائی اهمیت خاصی پیدا می کند، و تشخیص آن به همان اندازه مشکل به نظر می رسد که تعیین حد و مرز بین « برای میهنت بمیر» و «برای میهنت بکش»... افزایش اصطلاحات مترادف و یا مخالف تنها حاکی از وجوه بیرونی آنهاست. تصور نمی کنم که هیچ کس انعکاس چنین مفاهیم متناقضی را ملاحظه نکرده باشد، خصوصاً وقتی که وجه تئوریک را به حال خود رها کرده و ناسیونالیسم را در عمل مشاهده نماید. لذا این دو گانگی در سنت لیبرال کاملاً قابل مشاهده است و این همان موردی است که احتمالاً تناقض بسیار عمیق روابط بین لیبرالیسم و ناسیونالیسم را در طول دو قرن اخیر توضیح می دهد(۸) و بروشنی مشاهده می کنیم که ایدئولوژی نژاد پرستانه از بحث هر دو تقلید کرده و آن را از آن خود می سازد : به عنوان مثال مفاهیمی مثل «فضای حیاتی»، به بهانه ای تبدیل می شود که «وجه مفید» امپریالیسم یا جریان های نژاد پرستانه را توجیه می کنند. و «نئو - نژاد پرستی» (نژاد پرستی تجدید حیات یافته) که امروز شاهد گسترش فزاینده آن هستیم، از علم مردم شناسی که به مطالعه تفاوت های قومی می پردازد تا جامعه شناسی پیوسته اصرار می ورزند تا ثابت کنند که چیزی اجتناب ناپذیر خواهد بود و حتی تا جایی پیش می روند که برای «خارجی ستیزی» عملکرد مفیدی پیدا می کنند: زیرا گروه های قومی و ملی را تشویق می کند که از مرزهای خودشان و هویت فرهنگی خودشان دفاع کنند و فواصل ضروری را با یک دیگر نگهدارند و به این ترتیب از آنچه که غیر ضروری و بی فایده و مخرب است جلوگیری کنند (خشونت مستقیم، ارتکاب به عمل خشونت بار)، هر چند که چنین اموری تا زمانی اجتناب ناپذیر هستند که از خواست های قومی بی اطلاع باقی بمانیم.

ولی پرسش اینجاست که چگونه می توانیم از چنین دور باطلی خارج شویم؟ جهت پاسخگوئی به این پرسش کافی نیست بپرسیم که چگونه این و یا آن تحلیل گر معاصر قضاوت ارزش ها را رد می کند، یعنی قضاوت درباره نتایج ملیت گرائی در شرایط مختلف را به حالت تعلیق در می آورد، یا این که ملیت گرائی را مشخصاً به عنوان نتایج ایدئولوژیک روندهای عینی تشکیل ملت ها (و دولت-ملت) در نظر می گیرد(۹). زیرا تضاد نتایج در تعلق تاریخ تمام ناسیولیسم است، و این نکته همانی ست که باید به دقت توضیح داده شود. چنانچه بخواهیم از این دیدگاه به تحلیل مکان نژاد پرستی بپردازیم، به طور قطع آن را در ملیت گرائی خواهیم یافت : اگر نژاد پرستی در تمام ملیت گرائی یا در تمام مراحل تاریخی آن حضور ندارد، با این وجود از جمله تمایلاتی ست که در بنیاد و روند شکل گیری آن (ملیت گرائی) حضور داشته است. در تحلیل نهائی، چنین ساخت و سازی ارجاع پیدا می کند به موقعیت هائی که در آنها دولت- ملت (ها)، در سرزمین هائی تشکیل می شوند که از نظر تاریخی جای بحث بسیار دارد. دولت-ملت (ها) با تلاش هائی که به کار می بستند کنترل جریان های تجمعات مردم را به دست گرفتند، و خود نیز به هیأت «مردم» نائل آمده و به عنوان تجمعی سیاسی و برتر، حاکمیت خود را نسبت به تقسیمات طبقاتی تثبیت کردند.

با این حال روی این نکته جای بحث هست و گفت و گوی منتقدین را تا بررسی و زیر علامت سؤال بردن معانی کلمات و اصطلاحات گسترش می دهد. به عنوان مثال یکی از ایرادهائی که ماکسیم رودنسون Maxime Rodinson ، خطاب به همه و به ویژه کولت گیومن Guillaumin Colette می گیرد]] که نژاد پرستی را به مفهوم گسترده آن تعریف می کند. چنین تعریفی بر آن است تا تمام اشکال تبعیض و اقلیت سازی ها را با و یا بدون نظریات طبیعت شناسانه مورد بررسی قرار دهد. کولت گیومن بر آن است که نژاد پرستی «قومی» را از دوران ماقبلی آن یعنی در منشأ «اسطوره نژادی» جست و جو کند و در گفتار تبار شناسی آن نزد «نژاد پرستی طبقه» آریستو کراسی پست-فئودال مورد بررسی قرار دهد. وجه مشخصه تحقیقات او در این نکته است که می خواهد تحت عنوان «نژاد پرستی» هر گونه ضمیمه سازی و ستم بر اقلیت ها را مورد بررسی قرار دهد. بر اساس نظریه کولت گیومن چنین تبعیضی در جوامعی که ظاهراً مساوات طلب هستند به انواع و اقسام پدیده هائی می انجامد که می توانیم آن را «نژاد سازی» (یا نژاد پردازی) گروه های اجتماعی بنامیم : گروه های قومی، ولی به همین گونه زنان، منحرفان جنسی، بیماران روانی، پرولتاریای غیر متخصص، و غیره.]]. با این وجود، از دیدگاه ماکسیم رودنسون می بایستی بین دو راه حل دست به انتخاب زد : یا این که نژاد پرستی درونی و بیرونی را به تمایلی ملّی گرا نسبت دهیم که سرنوشت آن در فراسوی قوم گرایی به اشکال ناسیونالیسم در جامعه مدرن می انجامد. و یا این که گسترش تعریف نژاد پرستی را در راستای درک ساخت و ساز روانشناختی در نظر گیریم (فرافکنی از نوع ترس بیمارناک، نفی غیر با عوارض فانتاسماتیک)، ولی چنین شیوه ای درک خصوصیات تاریخی آن را مخدوش می سازد.

با این وجود چنین انتقادی از جانب ماکسیم رودنسون، نه تنها بدون پاسخ نیست بلکه می توان پیچیدگی روابط تاریخی ملّیت گرایی و نژاد پرستی را به شکل روشنتری آشکار سازد. البته چنین امری مشروط به طرح نظریاتی چند خواهد بود که نگرش نژاد پرستی را هنگامی که در ابعاد گسترده مطرح می شود (مثل کولت گیومن) تصحیح نموده و یا آن را به شکل مشخص تری مورد بررسی قرار دهیم :

۱) هیچ ملّتی (یعنی هیچ دولت ملّی) واجد پایگاه قومی نیست، چنین امری به این معناست که ملّت گرایی (ناسیونالیسم) را نمی توانیم به عنوان پدیده ای قوم محور تعریف کنیم، در غیر این صورت مشخصاً به مفهوم ملّتی تخیلی و تصنعی خواهیم رسید.

و نباید فراموش کنیم که نه تنها نژاد بلکه ملّت نیز به شکل طبیعی وجود ندارد که از نیاکان مشترک، فرهنگی واحد و منافعی از پیش موجود تشکیل شده باشند. ولی می بایستی وحدت ساخت تخیلی و باورهای آنان را در بستر واقعیت (و در زمان تاریخی) مشخص نمائیم، مضافاً براین که روابط آن را در رویارویی با دیگر جوامع متشکل باز شناسی کنیم.

۲) پدیده «اقلیت سازی» (minorisation) و «نژاد سازی» (racisation) که همزمان گروه های مختلف اجتماعی با طبایع کاملاً مختلف و به خصوص اجتماعات «خارجی» و «نژادهای پست»، زنان ، منحرفان جنسی را هدف می گیرد، شامل مجموعه ای متراکم از رفتارها و گفتارهای همگونی نیست که در مورد شماری از اشیاء بالقوه و نامشخص و به شکل مستقل از یک دیگر به کار برده شود. ولی چنین گفتار و رفتاری مرتبط است با ساخت و ساز تاریخی، جهت تبعیض و استیلای مضاعف که با یک دیگر در پیوند تنگاتنگ هستند. به عبارت دیگر جریان نژاد پرستی قومی از جریان تبعیض جنسی هریک به شکل مستقل و جدا از دیگری نیست و هر دو جزء پیکره واحدی هستند، مضافاً براین که نژاد پرستی همواره مشروط است به نگرش جنسی (sexiste). تحت چنین شرایطی مقوله عام نژادپرستانه ماهیتی ذهنی نیست که در گسترش عام خود دقیقاً قابل شناسائی نباشد و اهمیت تاریخی اش را از دست داده باشد، بلکه مفهومی کاملاً عینی ست که اشکال متعدد و ضروری برای نژادپرستی، عملکرد گسترش یابنده و روابط آن با مجموعه شیوه های عملی که به نیت عادی سازی و حذف اجتماعی را در بر می گیرد. همانطور که می توانیم در

مورد نژاد پرستی نو (مترجم: نژاد پرستی بر وزن نژاد نازی) که مطلوب نظر آن «عرب» یا «سیاه» نیست بلکه «عرب (به عنوان) معتاد»، «بزهکار»، «متجاوز»، و غیره؛ و یا به همین گونه متجاوز و بزهکار به عنوان «عرب»، «سیاه» و غیره.

۳) این ساختار گسترده با عناصر ناهمگون که در عین حال قویاً به هم گره خورده اند، مقدماً واجد شبکه ای از فانتاسم است، سپس توسط گفتار و رفتارهایی که با ملّیت گرائی روابطی ضروری دارند و با ایجاد قومیتی تخیلی خود را پیرامون آن سازماندهی می کند.

۴) سرانجام، در بین شرایط ساختاری نژاد پرستی مدرن، در ساحت نمادین و نهادینه، حاکی از این امر است که جوامعی که در آنها نژاد پرستی گسترش می یابد، جوامع «مساوات خواه» (égalitaire) هستند، یعنی جوامعی که (از نقطه نظر رسمی) تفاوت فردی را ندیده می گیرند. این نظریه جامعه شناختی (که توسط دومون مطرح شد) (۱۰) نمی تواند از درون خود فضاء و محیط ملّی نتیجه گرفته شده باشد. به عبارت دیگر این دولت مدرن نیست که «مساوات خواه» است، بلکه دولت ملّی مدرن (Etat national) (و ملّیت گرا) که واجد چنین شاخصی ست. مساوات خواهی به مرز بیرونی و درونی جامعه ملّی محدود می شود و محتوای اصلی برابری مدنی، سیاسی و اجتماعی ست (به ویژه حق رأی عمومی). مساوات خواهی پیش از هر چیزی برابری از دید تابعیت ملّی ست.

بحث پیرامون چنین تضادی از این جهت قابل توجه است که به ما اجازه می دهد تا اندک اندک پی ببریم که پیوندهای ملّیت گرائی و نژاد پرستی الزاماً نه انحراف خاصی از نوع روانشناختی ست (زیرا ملّیت گرائی در حالت خالص وجود ندارد) و نه به دلیل تشابهات صوری آنها می باشد، بلکه چنین پیوندی مرتبط است به نقطه مفصلی آنها در بستر تاریخی. آنچه را که از این پس باید جست و جو کنیم، تفاوت خاص نژاد پرستی به عنوان عنصری ضروری برای ملّیت گرائی و نحوه ای ست که با ملّیت گرائی پیوند می خورد. به این معنا که روابط مفصلی ملّیت گرائی و نژاد پرستی بر اساس طرح کلاسیک علت و معلولی قابل تفکیک نیست، که یکی روی دیگری مبنی بر قواعد نسبی تأثیر بگذارد و دیگری را به وجود بیاورد و یا به آن معنی ببخشد. بلکه رابطه مفصلی بین ملّیت گرائی و نژاد پرستی مبنی بر دیالکتیک (جدل) وحدت اضداد سامان می گیرد.

چنین رابطه اجتناب ناپذیری بین نژاد پرستی و ملّیت گرائی در هیچ کجا به اندازه مباحثی که بلا انقطاع درباره ماهیت نازیسم مطرح شده است آن را برجسته و روشن نمی سازد، که در واقع موضوع بسیار پر اهمیتی برای تمام پژوهشگرانی بوده است که درباره روابط اجتماعی تأمل کرده اند. چنین تأملاتی غالباً حاوی تمام تردیدها و نگرانی های سیاسی عصر حاضر بوده است (۱۱).

از دیدگاه برخی نژادپرستی هیتلری نتیجه ملّیت گرائی ست: منشأ آن از بیسمارک Bismarck آغاز می شود و یا این که از رمانتیسیم آلمانی یا لوتر Luther، و یا از شکست ۱۹۱۸ و تحقیری که معاهده صلح ورسای Dictat de Versailles به آلمان تحمیل کرد و به این ترتیب زمینه آیدئولوژی را فراهم ساخت که به طرح امپریالیست مطلق گرا (ایجاد فضای حیاتی اروپای آلمانی) انجامید.

اگر یک پارچگی چنین آیدئولوژی به هذیان شباهت پیدا می کند، می بایستی که در آن مشخصاً نقطه نفوذی اش را روی تمام اقشار اجتماعی و توده ها و روی رهبرانی جست و جو کنیم که سرانجام با چشمان بسته ملت را به سوی نابودی اش سوق می دهند. با وجود تمام عوام فریبی های «انقلابی» و تمام تغییر و تحولاتی که در اوضاع جامعه ممکن است روی دهد، اقدامات سلطه جوینان جهانی در منطق ملّیت گرائی ست که توده ها و رهبران مشترکاً از آن سهیم می باشند. ولی از دیدگاه برخی دیگر چنین توضیحاتی قادر به بیان ماهیت اصلی چنین رابطه ای نیست، هر چند که با ظرافت کامل به تحلیل مناسبات نیروها در سطح اجتماعی بپردازد و به همین منوال سنتهای روشنفکرانه که حوادث و ستراتیژی

قدرت را در رابطه با مهابت هیولائی نازیسم به عنوان امری غیر عادی در تاریخ المان تلقی می کنند. دقیقاً به همین علت که در نازیسم تنها ناسیونالیسم مشابهی - کمابیش مشابهی - را نسبت به ناسیونالیسم خودشان مشاهده می کنند که افکار عمومی و رهبران ملت‌های «دموکراتیک» در این توهم غوطه ور گشتند که اهداف آنها متفاوت است و به این ترتیب تصور کردند که می توانند از مصیبت پرهیز کنند. و بر این اساس نازیسم امری استثنائی تلقی شد، یعنی امری احتمالی در ملغا ساختن خرد گرائی سیاسی است که جزء شرایط انسان مدرن می باشد.

و به این علت که در نازیسم منطق نژاد پرستی تمام امور را متأثر ساخته و بر ملّیت گرائی «ناب» غلبه می کند : و به این علت که «جنگ نژادی» داخلی و خارجی، سرانجام به تهی ساختن یک پارچگی «جنگ ملّی» می انجامد (که اهداف سلطه جویانه هم چنان اهدافی مثبت باقی می مانند). به این ترتیب نازیسم چهره ای از نیهیلیسم خواهد بود که نسل براندازی دشمن خیالی، مظهر پلیدی (یهودی، کمونیست)، و خود تخریبی را منعکس می سازد (به طریق اولی تخریب المان است و اعتراف به شکست نزد رهبران نژاد برتر، قشر اس اس و حزب نازی).

ادامه دارد

یادداشت ها:

(۷) Jingoïsme اصطلاحی است که به سال ۱۸۷۷ یا ۱۸۷۸ با الهام از یک ترانه (کافه کنسرت) در انگلستان باب روز شد. این اصطلاح در عین حال جایگزین Jesus مسیح می شود و حاکی از حس میهن پرستانه و ستیزه جو و در مدح قدرت امپریالیست انگلیس است. Jingo نامی بوده است که به طرفداران جنگ علیه روس اتلاق می شده است. نمایندگان این جریان J. Chamberlain و R. Kipling هستند. اعتقاد این جریان جینگوئیستی بر این اساس است که در بین مردم اروپا، انگلیسیها از همه متعادلتر هستند و شایستگی این را دارند که در مقام پولیس بر تمام جهان حکومت کنند.

(۸) پرسش کلیشه ئی تاریخ شناسان لیبرال در رابطه با ملّیت گرائی (چه به عنوان ایدئولوژی، چه به عنوان مقوله ای سیاسی) این است: کی و کجا «ناسیونالیسم لیبرال» به «ناسیونالیسم امپریالیست» تبدیل می شود؟ (با مراجعه به هانا آرنت Arent Hannah در کتاب «امپریالیسم» دومین بخش The orgine of totalitarisme، ترجمه به فرانسه به سال ۱۹۸۲ و همچنین کتاب هانس کوهن Hans Kohn، به نام Nationalism The Idea on نیویورک ۱۹۴۴. پاسخ مشترک آنها عبارت است از این که : بین انقلاب های جهانشمول قرن هجدهم و رمانتیسم قرن نوزدهم که مقدماً در المان به وقوع پیوست و سپس به اروپا و سرانجام در قرن بیستم به تمام جهان سرایت کرد، اگر با دقت بیشتری از نزدیک ملاحظه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که انقلاب فرانسه حاوی این دو وجه کاملاً متناقض بوده است : بنابر این لغزشی که در ناسیونالیسم مشاهده می کنیم از انقلاب فرانسه آغاز می شود.

(۹) این نکته تنها موضع گیری مارکسیست نیست، بلکه نظریه ای ست که متفکرین اقتصادی در مکتب لیبرال نیز بر همین عقیده هستند :

Ernest Gellner, Nation and Nationalisme, Oxford, 1983

(۱۰) L. Dumont, Essais sur l'individualisme, Edition du Seuil, 1983

(۱۱) Pierre Ayçoberry, La Question nazie. Essai sur les nterprétations du national-socialisme , ۱۹۷۵-۱۹۲۲ Paris, Editions du Seuil, 1979.